گوشه‌هایی از زندگی خانوادگی شهید کاظمی در گفت‌وگوی «جوان» با فرزند شهید

«ابامحمد» رمز پدرشدن احمدکاظمی بود

■ علیرضا محمدی - مجتبی برزگر

در بحبوحه عملیات کربلای ۵ بود که از طریق بیسیم خبر تولد اولین فرزند را با رمز ابامحمد به پدر دادند. طبق قرار اولیه، مادر اسم این پسر را میثم گذاشت اما پس از چهار ماه که آن مرد از جبهه آمد باز هم با توافق، اسمش را عوض کردند و نام زیبای محمدمهدی را بر وی نهادند. محمدمهدی کاظمی که تاریخ تولدش را به دلیل کثرت حضور پدر در جنگ با نام عملیات کربلای ۵ به خاطر سپرده است، اولین فرزند شهید سرلشکر حاج احمد کاظمی، فرمانده شهید نیروی زمینی سپاه است که به مناسبت قرار داشتن در ایام انجام عملیات کربلای ۵ و نیز هشتمین سالروز عروج ملکوتی شهید کاظمی در دی‌ماه ۱۳۸۴ با این فرزند شهید به گفت‌وگو نشسته‌ایم. محمدمهدی از اصرارهای پدر به مادر می‌گوید تا رضایت او را برای شهادت بگیرد. در نهایت نیز وقتی به شهادت می‌رسد، خبر می‌دهند؛ حاج احمد به آرزویش رسید.

■■■

از خودتان بگویید گویی هنگام تولد شما در بحبوحه عملیات کربلای ۵ بوده است؟

من متولد ۲۴ دی‌ماه سال ۶۵ هستم. ایام عملیات کربلای ۵ بود که به دنیا آمدم. آنطور که آقا محسن و دوستان تعریف می‌کنند می‌گویند که پشت بیسیم به پدرت خبر دادند؛ به این صورت که آقا محسن (فرمانده سابق سپاه) پشت بیسیم به پدرم گفته «ابامحمد». خودشان می‌گویند چند بار گفتم ابامحمد، ایشان متوجه نشدند. اینطور فکر می‌کرده که چیزی را می‌خواهم به ایشان بگویم که رمزی می‌گویم. به ایشان رساندم که فرزندتان به دنیا آمد. اینطور هم که تعریف می‌کنند، چهار ماهی می‌گذشته که پدرم برای اولین بار مرا می‌بیند. ظاهراً ابتدا که به دنیا می‌آیم با توافقی که قبلاً با مادرم داشتند نام من را میثم می‌گذارند و بعد که پدرم می‌آید و مرا برای اولین بار می‌بیند می‌گوید نامش را عوض کنیم و بگذاریم محمدمهدی. دوران کودکی‌ام تا آنجایی که یادم می‌آید ابتدا در نجف‌آباد زندگی می‌کردیم. خیلی کم سن و سال بودم. آن موقع پدرم فرمانده لشکر ۸ نجف اشرف بود.

شنیده‌ایم که حاج احمد خیلی با بچه‌هایش رفیق بوده، بیش از آنکه رابطه پدری و فرزندی صرف باشد. در این خصوص بگویید.

به نظرم می‌شود شخصیتِ شهید کاظمی را به دو وجه تقسیم کرد. یکی شهید کاظمی فرمانده نظامی که الگوی بزرگی برای کشور بوده و است و دیگری احمد کاظمی که ما در خانه با او زندگی می‌کردیم.

فکر می‌کنم این دو خیلی با هم متفاوت بود. البته این تفاوتی را که می‌گویم بعد از شهادت ایشان متوجه شدم چون مرز بین کار و زندگی ایشان از هم متمایز بود. در زندگی که ما با هم داشتیم خیلی زندگی ساده، بی‌آلایش و صمیمی بود. به گونه‌ای که ایشان یک پاسدار هستند و دارند خدمتشان را انجام می‌دهند و حالا مسئولیتی هم دارند. ایشان طوری با ما رفتار می‌کردند که این چیزها برای ما مهم نباشد. ما حتی خبر انتقال ایشان از فرماندهی نیروی هوایی به نیروی زمینی را از دوستانشان شنیدیم.

وقتی از خودشان سؤال می‌کردیم که مثلاً حاج قاسم می‌گوید که پدرت إن‌شاءالله به زودی بر صندلی فرماندهی نیروی زمینی تکیه می‌زند انکار می‌کرد و می‌گفت نه! شوخی می‌کند!

احمد کاظمی که ما در خانه کنارش بودیم و با او رفت و آمد داشتیم، در همان وقت کم که کنار ما بود، به گونه‌ای مدیریت زمان داشت که گویی چندین ساعت وقت آزاد دارد. حالا همه جا می‌گویند با پدرت رفیق بودی! واقعاً می‌توانم به جرأت بگویم یک رفیق بسیار صمیمی.

در خانه فرمانده چه کسی بود؟

فکر نمی‌کنم در منزل فرمانده داشتیم. ما همه کارهایمان را مشورتی انجام می‌دادیم. پدر رکن مهمی در خانواده است. ما در منزل احترام خاصی برای پدر قائل بودیم ولی چیزی نبود که نام آن را فرماندهی و مدیریت بگذاریم که حرف حرفِ فلانی باشد... برخی اوقات، پدر ما را صدا می‌کرد که محمدمهدی، سعید و حاج خانم بیایید جلسه‌ای داشته باشیم. می‌نشستیم دور هم و در مورد موضوعات هرچند کوچک و پیش پا افتاده بحث می‌کردیم و مشکل را شورایی حل و فصل می‌کردیم. بعد از دل آن راهکار و رویکرد و حتی راهبرد هم بیرون می‌آمد.

با تمام آن مشغله‌هایی که حاج احمد داشت چطور میان کار و خانواده‌اش رفتار می‌کرد که عدالت برقرار شود؟

بگذارید قبل از پاسخ به این سؤال اقرار کنم من به عنوان فرزند شهید کاظمی هنوز همه ابعاد وجودی حاج احمد برایم ناشناخته است. با علم به اینکه فرمانده نیرو بودن چقدر دغدغه و مشغله و حوادث کاری برایش به دنبال دارد، وقتی ایشان زنگ در خانه را می‌زدند با روحیه کاملاً متفاوت وارد منزل می‌شدند. این نکته را راننده ایشان گواهی می‌دهد که حاج احمد دو دقیقه قبل از اینکه زنگ در خانه را بزند خبری را تلفنی می‌شنید یا هر اتفاق دیگری رخ می‌داد و خیلی ناراحت می‌شد و خستگی و بی‌حوصلگی را با چشم خودم در چهره او می‌دیدم، ولی به محض وارد شدن به منزل طوری رفتار می‌کرد که سراسر شور و نشاط و شادابی باشد. با یک روحیه متفاوت از فرزند خودش می‌خواهد که در را به رویش باز کند. لذا از ویژگی‌های شاخص و بارز شهید کاظمی همین مدیریت و عدالتی است که می‌توانست میان کار و زندگی‌اش قائل شود.

مسلماً پدرتان به خاطر همان مشغله‌ها اغلب بیرون از خانه بودند.

شهید کاظمی هیچ وقت نبود یعنی الان هم که نیست و هشت سال از این نبودنش می‌گذرد به گونه‌ای است که ما احساس می‌کنیم مثل گذشته بابا در مأموریت به سر می‌برد و مشغله دارد یعنی اینقدر نبودنش برای ما محسوس بود. درست است که اذیت می‌شویم که پدر در کنار ما نیست ولی حالتش به طور طبیعی مثل همان روزهاست. ما هشت سال در اصفهان زندگی می‌کردیم و فقط پدرم را پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها در کنار خودمان داشتیم. ایشان فرمانده قرارگاه حمزه بود و تمام وقت خودش را در آنجا می‌گذاشت. ما در آنجا کسی را نداشتیم. البته در نجف‌آباد که شهر پدری ما بود، تمام آشنایان‌مان آنجا بودند، ولی ما در اصفهان زندگی می‌کردیم. هشت سال در منطقه بیابانی زندگی می‌کردیم که شب‌ها واقعاً از ترس به خود می‌لرزیدیم. با توجه به اینکه پدر ما فرمانده قرارگاه حمزه بود تهدیدهایی هم علیه خانواده ما شده بود. به هر حال ضد انقلاب و گروهک‌های کومله و دموکرات قبل از اقدامات شهید کاظمی در آنجا مستقر بودند. چندین بار به نیت تهدید با منزل ما تماس گرفته بودند. چنین شخصیتی با چنین ویژگی‌هایی و با این حاشیه کاری و زندگی چنان مدیریت می‌کرد که ما کاملاً وجودشان را احساس می‌کردیم.

اصلاً فکر می‌کردید حاج احمد کاظمی شهید شود؟

پدر همیشه در خصوص شهادتش به مادرم می‌گفت اگر تو راضی شوی همه چیز حل می‌شود. علتی که تا حالا این اتفاق نیفتاده عدم رضایت توست. فکر می‌کنم این مطلب را در آخرین شب احیا گفتند. مادر ما هم به این شرط راضی شد که «هیچ وقت ما را تنها نگذارید.» واقعاً هم این اتفاق افتاده و دارد می‌افتد. ما الان پدر را در کنار خود کاملاً حس می‌کنیم.

وقتی مردم این صحبت‌ها را می‌خوانند با خودشان می‌گویند یک فرزند شهید نشسته یا یکسری از موارد را از روی احساساتش بیان می‌کند یا فهمیده، اینها به گوشش می‌خورد به راحتی از کنارش گذر می‌کند. ولی وقتی آدم به درک این مطلب برسد و در آن شرایط قرار بگیرد می‌فهمد این جملات واقعیت دارد و به حقیقت آن پی می‌برد. این موضوعات برای خانواده این شهید به طور کامل محسوس بوده و لمس شده است.

خبر شهادت پدرم را به مادرم اینطور دادند که حاج احمد به آرزویش رسید. بعداً ایشان هم ناراحت شدند که چرا اینطور خبر به ایشان منتقل شده است.

یک صحبت معروفی شهید کاظمی در خصوص ماجرای انتقال از نیروی هوا فضا به نیروی زمینی دارند که هنگام تودیع در ساختمان نیروی هوایی اینطور می‌گویند «اِن شاءالله در نیروی زمینی به شهدا می‌پیوندیم.» شما در رفتار، کردار و حالات ایشان چیزی دیدید که خودتان را آماده شهادت پدر کنید؟

اینکه در روز تودیع در هوا فضای سپاه چه چیز باعث می‌شود تا شهید کاظمی این جمله را می‌گویند، برای من هم سؤال است. یعنی جز اینکه شهید کاظمی می‌دانسته که قرار است چه اتفاقی بیفتد قطعاً غیر از این نبوده است. یا می‌دیده یا به ایشان الهام شده است. این جمله ساده‌ای نیست که به همین سادگی از آن گذر کنیم ولی من نمی‌دانم چرا آن شبی که فیلم صحبت‌های پدر در مراسم تودیع را برای ما آوردند و ما در خانه گوش کردیم خیلی ساده از آن گذر کردیم. درست است که این جمله همه ما را به بغض واداشت و حتی گریه هم کردیم که گفتند «من دوست داشتم در نیروی هوایی شهید شوم اولین دوران شهادت ما در نیروی زمینی فراهم شده است.» یعنی اولی را مفرد گفتند و دومین قسمت جمله‌شان را جمع بستند. واقعاً جمله سنگینی است. خیلی در دلم مانده چرا برنگشتم از پدر که در پشت سر من نشسته بودند بپرسم منظورتان از بیان این جمله چه بود؟ چه اتفاقی افتاده که آنقدر محکم گفتید که ما در نیروی زمینی شهید می‌شویم. منظور از اینکه گفته‌اید دوران شهادت ما، چیست؟ این سؤال یکی از آن چیزهایی است که در دل ما مانده است ولی اینکه می‌خواست این اتفاق بیفتد برای همه ما ملموس بود.

تا آنجایی که می‌دانم شهید خرازی از دوستان صمیمی ایشان در زمان جنگ بود و در زمان پس از جنگ هم بیشتر با حاج حسن تهرانی مقدم بودند. این سؤال پیش می‌آید که حاج احمد بیشتر به کدام یک از دوستانشان عشق می‌ورزیدند؟

پدر خیلی دلش برای شهید خرازی و شهید باکری، تنگ بود. خیلی از این بغض‌ها، از تنهایی به دوستان به چشم می‌خورد. قبل از شهادت همیشه نام این دو عزیز ورد زبان پدرم بودند. از آنها برای ما بسیار می‌گفت. دوستان پدرم تعریف می‌کنند احمد کاظمی و حسین خرازی با هم رفیق بودند و شوخی می‌کردند. شهید ردانی‌پور یکی از دوستان صمیمی این دو نفر همیشه به پدرم و شهید خرازی نصیحت می‌کرده و از آنها می‌خواسته کمتر شوخی کنند. می‌گویند وقتی ردانی‌پور به شهادت می‌رسد شهید کاظمی و شهید خرازی ناراحت شدند برای این اتفاق و دیگر شوخی نمی‌کردند. رفاقت پدرم و شهید خرازی به قدری بود که با شهادت حاج حسین خرازی دیگر حاج احمد در یک بغض طولانی مدت قرار می‌گیرد. واقعاً از این اتفاق متأثر می‌شود و ناراحت و این حسرت در او شکل می‌گیرد که حسین خرازی به عنوان بهترین دوستم رفت و من ماندم!

واقعاً ما فکر نمی‌کردیم یک روزی برسد که شهید تهرانی‌مقدم نباشد. روحیات و اخلاقیات شهید کاظمی و شهید تهرانی مقدم به هم نزدیک بود. ما دو مرتبه با هم به کوه رفتیم و می‌دیدم که این دو چگونه به هم عشق می‌ورزند. واقعاً در کلام فدای هم می‌شدند و قربان صدقه هم می‌رفتند. چاکرم و مخلصم این دو عزیز هنوز در گوشم است. حاج حسن از انتهای صف به پدرم می‌گفت من نوکرتم! و حاج احمد در پاسخ می‌گفت: حسن چاکرتم. ما در همین حد دیدیم. دوستانی که جزیی‌تر از مسائل خبر دارند به ما می‌گفتند این رفاقت خیلی صمیمی‌تر است.

گویا پدرتان در خصوص حفظ بیت‌المال حساسیت زیادی داشتند؟

یک خاطره‌ای در این خصوص برایتان بگویم. آخرین بار در نیروی زمینی می‌خواستیم با هم به منزل برویم خیلی تشنه بودم. روی میز کنفرانس فرماندهی چند آب معدنی کوچک بود و حتی بزرگ هم نبود که بگویم دست خورده می‌شد شاید اسراف شود. آمدم باز کنم بخورم، پدرم از من سؤال کرد تشنه‌ای! گفتم خیلی زیاد. گفتند من هم خیلی تشنه‌ام، صبر کن الان می‌رویم منزل و با هم آب می‌خوریم. من نمی‌دانستم پدرم تشنه است اما طوری رفتار کرد که اگر حق هم داشته باشد ولی از خوراک و امکاناتی استفاده می‌کنند که در آن هیچگونه شبهه‌ای نباشد.

از اینکه پسر شهید کاظمی هستید چه احساسی دارید؟

فکر می‌کنم فرقی با بقیه مردم نداریم ولی باید مواظب سلام علیک و رفتار و کردارمان باشیم که باعث خدشه‌دار شدن گوشه‌ای از شخصیت شهید کاظمی نشود. شهید کاظمی خیلی شخصیت بزرگی دارد و از حالات و ویژگی‌های خاصی برخوردار است ولی متأسفانه در جامعه خیلی ما را زیر ذره‌بین قرار می‌دهند و به ظواهر خیلی توجه می‌کنند؛ مثلاً امروز خانواده‌اش چه لباسی پوشیده بودند و چه رفتاری کردند.

شهید کاظمی در بالاترین جایگاه و شخصیت قرار دارد هم در آخرت و هم در دنیا. ما که نمی‌توانیم خودمان را به ایشان برسانیم ولی حداقل به گونه‌ای رفتار کنیم که به عنوان خانواده شهید کاظمی خدشه‌ای به آن مقایسه‌هایی که از ظاهر و چیزهایی که از شخصیت ایشان می‌شنوند و با آن چیزهایی که به عنوان الگو از ایشان برداشت کردند وارد نشود.

پدر همیشه در خصوص شهادتش به مادرم می‌گفت اگر تو راضی شوی همه چیز حل می‌شود. علتی که تا حالا این اتفاق نیفتاده عدم رضایت توست. فکر می‌کنم این مطلب را در آخرین شب احیا گفتند. مادر ما هم به این شرط راضی شد که «هیچ وقت ما را تنها نگذارید.» واقعاً هم این اتفاق افتاده و دارد می‌افتد. ما الان پدر را در کنار خود کاملاً حس می‌کنیم

احمد کاظمی و حسین خرازی با هم رفیق بودند و شوخی می‌کردند. شهید ردانی‌پور یکی از دوستان صمیمی این دو نفر همیشه به پدرم و شهید خرازی نصیحت می‌کرده و از آنها می‌خواسته کمتر شوخی کنند. می‌گویند وقتی ردانی‌پور به شهادت می‌رسد شهید کاظمی و شهید خرازی ناراحت شدند برای این اتفاق و دیگر شوخی نمی‌کردند

خیلی تشنه بودم. روی میز کنفرانس فرماندهی چند آب معدنی کوچک بود. آمدم باز کنم بخورم، پدرم از من سؤال کرد تشنه‌ای! گفتم خیلی زیاد. گفتند من هم خیلی تشنه‌ام، صبر کن الان می‌رویم منزل و با هم آب می‌خوریم. من نمی‌دانستم پدرم تشنه است اما طوری رفتار کرد که اگر حق هم داشته باشد ولی از خوراک و امکاناتی استفاده می‌کنند که در آن هیچگونه شبهه‌ای نباشد

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۱۶۳

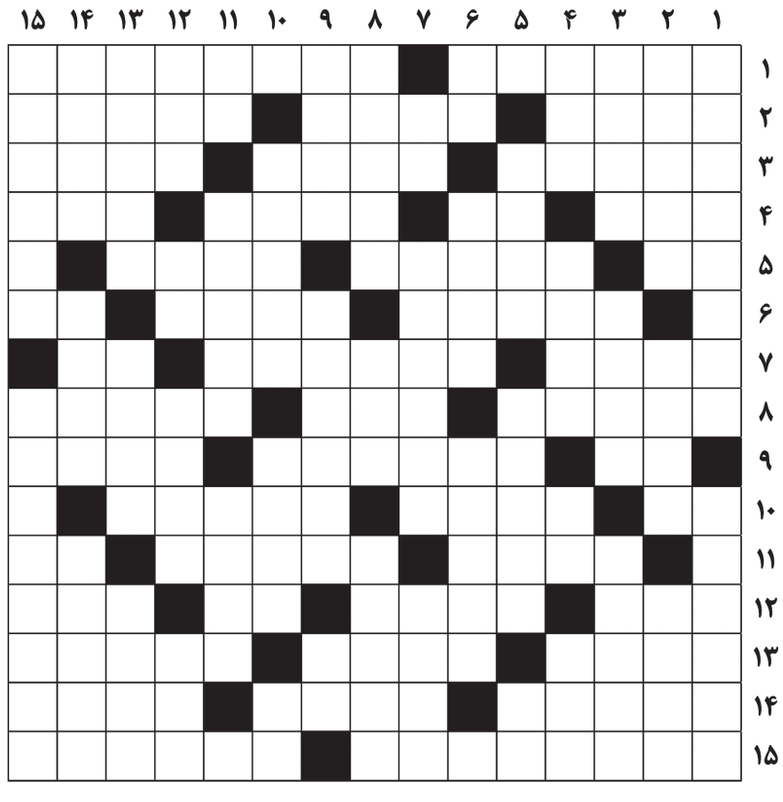

از راست به چپ

■ ۱- الماس شفاف- سردار هخامنشی در نبرد با اسکندر ■ ۲- علامت اختصاری سازمان ملل- عمل تبدیل فولاد به کالاهای قابل مصرف- رمز خواب ■ ۳- نام چشمه‌ای است در بهشت- پست و فرومایه- نقاش اسپانیایی قرن بیستم پیرو مکتب سوررئالیسم ■ ۴- نشانه قرآنی- سعدی آن را آینه صورت غیب می‌داند- بسیار عصبانی- خواب ■ ۵- زیر پا مانده- سوئیت فرهنگستان- کنونی ■ ۶- رجز- زمین مسابقات دوچرخه‌سواری- هرگز عرب ■ ۷- خرید و فروش قرضی- زن‌خانه‌دار- ماه سرد ■ ۸- ظرف آبخوری- موشواره رایانه- مرحله دوم تنفس ■ ۹- چله کمان- نعمتی را که کسی یارای شکرش نیست- از شهرهای هند ■ ۱۰- حرف خطاب- ضمیر اشاره جمع- مدخل ■ ۱۱- افسار- شهر و استانی به همین نام- کلاه الف ■ ۱۲- پاره‌ای از چیزی- برودت- تیم فرانسوی- خرید و فروش ■ ۱۳- به پاخاستن- پرتابه ورزشی- فهماندن و حالی کردن ■ ۱۴- بشر- مرتاض هندی- زانوی در ■ ۱۵- محل نمایش تابلوهای نقاشی- ویران شدن

از بالا به پایین

■ ۱- خزانه دولت اسلامی- حبس‌شدن خون یا ماده دیگر در بدن ■ ۲- پهناورترین کشور دنیا- ظرف آبگوشت- رهبر سیاه‌پوستان آمریکا که توسط دولت ترور شد ■ ۳- آشیان پرنده- آهنگر شاهنامه- شهر مقدس بوداییان ■ ۴- جدید ترکی- از سازهای بادی- تخم‌مرغ فرنگی- خزنده جدولی ■ ۵- سند- گوریل در گویش قدما- پوزه ■ ۶- تکرار حرفی- جزیره‌ای در جنوب- شهری در استان فارس ■ ۷- یار شیرازی- دکوراسیون- قومی متمدن و پیشرفته در آمریکای مرکزی و مکزیک قدیم ■ ۸- تخت و اورنگ- وطن و سرزمین- رود پرآب ایران ■ ۹- توالی گوشه‌ها در دستگاه‌های موسیقی- شیمیدانی که علم میکروب‌شناسی را بنیان نهاد- دویدن ■ ۱۰- داروی مسکن قوی- چشمداشت و آرزو- حرف انتخاب ■ ۱۱- پوستین وارونه- پادشاه زنبور عسل- اتومبیل باری کوچک ■ ۱۲- ضد قبل- ورق کاغذ- ایاب، رسیدن- کالای بسته‌بندی نشده ■ ۱۳- رئیس‌جمهور سابق افغانستان که ترور شد- سرقت- گواهان ■ ۱۴- نوعی زیرانداز- رهبر حزب- مکمل نام زارعی، هنرپیشه سیما و سینما ■ ۱۵- جد بزرگ تهمتن- از آثار دیدنی اصفهان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۲			۴				۹	
		۳	۲					
۹			۶		۱		۳	
						۸		
		۵			۹			
	۴	۲			۵			
	۱		۹	۴				۵
	۵							۷
				۳				

جدول کلمات متقاطع
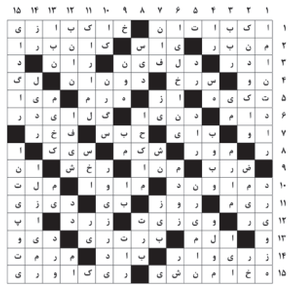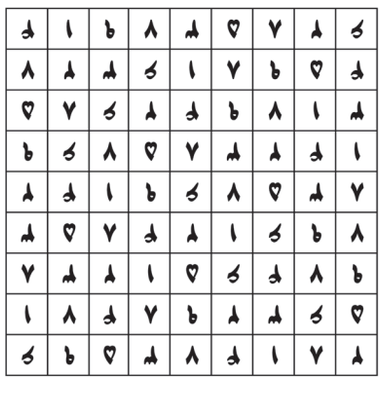
■ پاسخ جدول شماره ۴۱۶۲